منهما پس می آموختند از ان دو ملک دو بقول ثانی که ما فیه گیری صفیه تثنیه زاج سحر و کفر است یعنی بهوده می آموزند از سحر و کفر
ما یفرقون به آنچیزی که بجدای افکنند بدان بین المرء وزوجه میان مرد و زن او چنانچه سحر سبب تفرقه است پس از سحر کفر
کیا زد و چون نیز بوسطه فرقت باشد میان ایشان و قول ثانی صحیح تر است که از ماروت و ماروت سوال سحر میکنند و ایشان
بسبیل اعلام از ان خبر میدهند مثل بر موعظه پند و در کیفیت تعلیم از ایشان چیزی جامع و پسندیده که ابو عبد الله و ابست
و هم آنکه او بجو لطایف آورده و از هشام بن عروه و رحم از پدر مثل ز عایشه که بعد از وفات حضرت پسید کاینات تعلیم فضل
الصلوة و اجمل التحیات ذفی از اهل و دست بلبل نزد من آمد چون کاشن جرو را از ان تلیین روضه اصطفا و مرا چون
صدق و صفا خالی یافت قطرات حسرات از قوارهای دیده روان کرد چنانچه مدد و بکریست که مرا بر و رحم آمد بیت از رد ی
خاکی یوان تنی ثم ام تی : و ز قد آن سرو سیمی غلی ای بهم چون ذر ثنای کریمین گفت که بیتر هم از حال خود و نزدیک است که از فرت
فراک شوم عایشه گفت که از غایت اضطراب آن زن باستفسار رفتم و اهتمام نمودم گفت یا ام المؤمنین شوهر من غایب است
و من در فراق او از عمر و زندگانی سیر آمدم بیت عمری که نه با یار بود کوته بود : روزی عجوزه بخانه من آمد و آن شکایت کرد
بکاتبی یاد و در بیان نمادم گفت اگر فرمان من کار کنی چنان کنم که باندک زمانی مقصود تو حاصل گردد مطلوب خود را حل
شوی من آن سخن را نیک شمرده و عنان اطاعت بقبضه ارادت او سپردم و او شب هنگامی بیامد و کفش سیاه آورد
و در کشف الیمان گوید دو سگ سیاه همراه آورد و مرا بر یکی سوار کرد و خود بر یکی نشسته باندک فرصتی را بیابل رسانید و آنجا
دو پسر را دیدم بیابیا بخیمت گفتند چرا آمدی گفتم چند آنکه سحری بیاموزم ایشان گفتند ما قصه مردمانیم از کفر نگذرد
بخانه خود باز گرد و ابا کردم و گفتم بیت ای آنکه پسندیده هم اندر پی عشقی : چندین مدهم که آتش من تیز میکنی گفتند
چون سخن عشق شنوی بر دوان تنور که مقابل تست را فرو بول کن بسر تنور آمدم هول بر من مستولی شد و باز گردیدم و گفتم
آنچه گفته بودید بکار آوردم گفتند چه دیدی چون هیچ ندیده بودم جواب شوم گفت بار دیگر گفتند برو بهلا و خود
و از کفر و عصیان در گذر و یکبار و مبالغه کردم مرا همان عمل اول فرمودند چون بسر تنور آمدم لرزه بر اعضای من افتاد و ترسیدم
و از ان باز گشتم گفتم آن عمل کردم شد دیگر چه میفرمایید پرسیدند که چه علامت دیدی گفتم چیزی بنظر من در نیامد گفتند
پس آن عمل از تو صادر نشد باز گرد و بکان خود و کاف مشو من سخن نشنودم باز مرا آن کار فرمودند رفتم و دران تنور
کردم سواری بیامدم خودی از آهن بر سر نهاده و آواز نهاد و بیرون آمد و سوی آسمان رفت از نظر من غایب شد باز پیش ایشان
آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفتند راست گفتی آن ایمان تو بود که بیرون آمد و برفت تو نیز برو من آن عجوزه را
گفتم این همه رنج کشیدم و ایمان بر باد شد ایشان با من هیچ نگفتند حال میگویند باز گرد و آخر چیزی ندانستی این
باز گردم پیر زن گفت تعلم مخور که هر چه مرا دانست چنان میشود تعلیم بمن بود که شنیدی و بجای آوردی پس شیخ گفت
بمن داد و گفت تخم بپاش و یکبار دیدم آن را بکاشتم و گفتم پسر شو سبز شد گفتم شاخ و برگ بدید کن فی الحال آنها

انگشته راشد دیگر بار و گفتم بر سر تمام شو بی توقف پخته شد گفتم گرد شو بی پیاپی آنصورت برآمد گفتم بان شو فی الحال
نان گشت چون دیدم که هر چه عاست حاصل میشود و پشیمان شدم بخدای که هیچ عمل آن کار هم برای پیکس مرکز تو هم
کرد و ما هم و نیستند جادو بان یا شیاطین بفتنة فرستاده و هر رساند و بسحر مما علم هیچ یک از خلق لا یاذن الله
که بقضا و قدر خدای و یتعلمون و می آموزند ما یضرهم آنچه ایشان را ضرر کند و زیان رساند و بر من مراد و ان پس ولقد علموا
و سوگند بخدا ایشان را در دنیا و در عقبی نگفت که هر فرمایشی فی الملک فقط و استعمال بود و این که ایشان تعلیم میکنند ضارت ضرر نافع
و لقد علموا و هر آینه یکنک و پرسیده شده و از آنکه من اشتریه هر که بخرید و بپسندند و بیاموزد و کار بندد در دین مشتری نیست
ماله و نیست او را فی الاخرة دران سرای من خلق نصیبی بهره از نیکوئی و لبئس ما شروا و چه بد چیز است آنکه فروختند به
انفسهم نفسهای خود را یعنی سحر خریدار کرده و کتاب خدای را پس پشت افکنده و این کار است بجایت تیغ که از شان
سادرست لو کانوا یعلمون اگر بودند ایشان که دانند زیان این سود را چنان که فرمودند ضرر سحر را و لیکن میدانند و ایمان
بسبیل تو کید قسمی اثبات علم کرد مرا ایشان را و اگر نفی نگفتند که لو کانوا اجهلون و نگفت آنست که علم از برای عمل بود و چون علم
بخبر عمل آراسته نشد گویا مستنکف شدند از علم و در بصایر گوید میدانند که این عمل موجب عقوبت آن جماعت اما تفضیل
آخرت را میدانند و کشف اندیشان دو فرقه بودند یعنی عالم و عاند و جمعی اول تعلم از بهر گوید دانستند که این عمل شنیعست
و ایشان را میفرماید که اگر چیزی دانند قبح این امر و ایشان مخفی نماند و خوش نیکی آورده که این آیه در شتی الرسالت کریم بعلی
قلع نیستند با طاهر پاک با من پاکیزه و بر صالحان تخم زنند و باب ذراع شوند غاصبت آن آب آن باشد که اگر سحر را ایشان
بشنوند ضرر سحر از ان زایل گردد و اگر در خانه بپاشند ریسل آن خانه سحر کاه کنند و لو انهم آمنوا و اگر این جهودان آمنوا گرویدند
بمحمد صلی الله علیه و آله و اتقوا و پرهیز کردندی از سحر کیش هم دیگر لمثوبة جواب است و لقد بیش
اگر ما قیل و شوبه بگرفتند یا دشمن فتنه یا باشی من عند الله از نزدیک خدای خیر بهتر از ان رشوه که گرفتند بکوشان
نفت تقریر مو فعل را حذف کرده و بای را جعل سبب حشفه دلالت کند بر ثبات مثوبت و جزم تجزیه آن لو کانوا یعلمون
اگر بودند که بدانند و تکرار این کلمات تاکید است و مبالغه و نگفت علمی که بدان عمل کنند از جهل قبح است بلکه گویند علم جهت
اگر تمام شود که دوست و کار ریست بیت دانست که کار بستن کو : خبر نیست صفت شکستن کو : حقیقت از دقیقه
ماروت و ماروت ملکتست یکی اگر قوت نظری و عملی اگر چون ملکین اطاعت کنند زهره که حیات از قوت شهویه بیست
و چاه بابل شقاوت محبوس مذهب بیاند در بحر الحقایق آورده اند که مثال این ملکیت حالی روح ماروت نفس
که از عالم علوی روحانی بزمین عالم جسمانی آمده برای اقامت قواعد حق و حقیقت و از ماق و اسم بطلان و کثرت
مضیق حمله بزهره و زهره المیوة الدنیا و دوم در غیب شهوت افاده شراب غفلت از جام حرص و کرشمه دنیا
هوا را پرستش نموده بالذات حسن نفس آرمیدند لا جرم بچاه بابل حسد سرنگون آویخته یعنی طفلت لسمات و حرص